

# هیولای فرهنگ زدگی

علی بلوکباشی

فرهنگ زدگی چیزی است همسنگ و کمابیش برابر با غرب زدگی، یا عارضه‌ای شبیه «آل زدگی» در قلمرو فرهنگ عامه. «آل زدگی» بیماری مرموزی است که معمولاً مادران تازه‌زا را می‌گیرد و سلامت را در ریشه وجودشان می‌خشکاند. وقتی آل به درون خانه بی‌در و نگهبان زائویی رخنه کند و او را ناتوان و تنها در بالینش خفته یابد، جگرش را با تردستی می‌زند و می‌برد. گاه نیز جفت بیچه (Placenta) او را، که همزاد کودک است، می‌زند و می‌برد. در هر دو حال اگر این موجود وهمی زیانکار بتواند جگر زانو یا جفت بیچه را از فراز آب‌پسا بگذراند، جوهر هستی مادر یا کودک را می‌رباید و آنان را رفجور و بیمار می‌کند یا می‌کشد. فرهنگ زدگی نیز همچون «آل زدگی» عارضه‌ای مرموز است که پیوسته در پی آسیب رساندن به فرهنگهای سنتی و قومی و بسرکندن بن و ریشه ناتوان آنهاست. اگر این بیماری زیانکار از مرز سرزمینی بی‌حصار آزادانه بگذرد و در درون آن رخنه و نفوذ کند، به محض اینکه زمینه‌ها را آماده عمل ببیند، در کالبد جامعه آشیان می‌گیرد و شیرۀ جان فرهنگ آن جامعه را از رگهای مردمش می‌مکد و آنان را تری از هویت و بیگانه‌از خود و پدران و مادران می‌کند.

در جامعه‌بزرگ انسانی، فرهنگهای بسیار گوناگون و متفاوت از یکدیگر وجود دارد. با اینکه هر یک از این فرهنگها ماهیت و خصلت و ویژگیهای جامعه خود را دارند، باز به دلایلی بسیار در بعضی از عنصرها یا یکدیگر مشابه‌اند. از زمانی که روابط میان جامعه‌های مختلف جهان نزدیکتر و گسترده‌تر و سطح داد و ستد و مبادلات تجاری و اقتصادی میان آنها بیشتر شده و دستکاهای ارتباطی سمعی و بصری وسعت یافته، بده بستانهای فرهنگی، و به تبع تشابهات فرهنگی نیز میان آنها افزایش بسیار یافته است. همراه با گسترش این روابط، فرهنگهای خودی و ملی جامعه‌ها هم مورد تهاجم سخت فرهنگهای غیر یا بیگانه، به خصوص فرهنگهای غربی که زاده پیشرفت ماشین و تولید صنایع ماشینی است، قرار گرفته است. فرهنگهای مهاجم با نیرو و توان ویرانگری که دارند...

کوشند تا فرهنگهای دیگر را تا میزانی که بتوانند تضعیف و نابود کنند و فرهنگوران آنها را دور از هویت و بی‌مایه سازند. اگر سرزمین‌های میزبان عناصر فرهنگ غیر یا بیگانه را با انگاره‌ها و الگوهای فرهنگ خود، و نیازهای اجتماعی و اقتصادی و روانی جامعه متناسب و سازگار گردانند، و آن را چنان مشت و مال دهند که صبغه محرمیت همگونی در تار و پودش بدود، آن گاه تاب و توان ایستادگی در برابر فرهنگ غریب را می‌یابند و از ارزشهای مادی و معنوی آن در روند پویای زندگی اجتماعی مردم بهره‌مند خواهند شد. در غیر این صورت فرهنگ دخیل، به خصوص فرهنگ صنعتی غرب با چهره فریبنده‌اش، که در همه سطوح با فرهنگ جامعه میزبان در تقابل است، با قدرت تخریبی خود فرهنگ سنتی و قومی را از زبان و ادب و هنر گرفته تا دین و مذهب و همه دستاوردهای مادی، چنان بی‌رنگ و مایه و بی‌بها خواهد کرد تا رشته‌های پیوند میان فرهنگورانش از هم پاره شود. در این هنگام، مردم از فرهنگ رنگ باخته و بی‌هویت شده خود دوری می‌جویند و آن را از زندگی و اندیشه خود کم‌کم بیرون می‌افکنند و به فرهنگ بیگانه و ارزشهای آن دل می‌بندند و آن را سر-مشق و راهنما قرار می‌مند.

در جامعه ایران نخستین گروهی که به بیماری فرهنگ زدگی دچار آمدند و از فرهنگ قومی و سنتی خود و حاملان صادق آن گسستند و شیفته و جذب فرهنگ غیر خودی شدند، همانا افرادی از گروه تحصیلکرده و قشر روشنفکرآب بودند. بی‌علاقگی افرادی از این قشر و گروه به فرهنگ خودی، به ویژه به فرهنگ عامه، که انگ عامیانه و عقب ماندگی هم به آن زده شده است، و واژدگی آنان از فرهنگی که در آن رشد کرده و بالیده بودند، سبب پوسیدگی و از هم‌پاشیدگی آن شد. نتیجه اینکه پهنه عملکرد فرهنگ قومی و فرهنگ عامه که قربها الگویی متناسب با نظامها و نهادهای اجتماعی و اقتصادی و دینی در جامعه ما بود، در حصر و حیطه گروهی ویژه از توده مردم روستایی و قشرهای پایین اجتماع و مردم کوچک و بازار شهرهای این جامعه در آمد و نیروی پویایی و زایایی خود را، که پیوسته سازگار با زمان و اوضاع

و نحوه تولید و معیشت، دگرگونی و تحول می‌یافت، تا اندازه بسیار زیادی از دست داد و از خط انتقال و اشاعه کتبی و رسمی دور افتاد و به صورت شفاهی صرف و غیررسمی همان توده مردم بی‌سواد یا کم‌سواد باقی ماند، یا در دست حکومتگران و افرادی نادان و مغرض صورت نمایش و جلوه تبلیغی به خود گرفت.

در این مقطع تاریخی مهم از حیات اجتماعی مردم ایران که فرهنگ قومی یا فرهنگ عامه نقش و اهمیت سودمند و موثر گذشته خود را که نظم بخشیدن به رفتار و روابط اجتماعی و تفکر جمعی، و ارائه طریق و تقریر و تبیین ارزشها بود از دست داد و به گونه شیء و کالایی درآمد که زینت بخش موزه‌ها و نمایشگاهها و برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی شد، و وسیله نمایش و عرضه برای جذب توریست و سرگرم کردن مردم و تقویت مقاصد سیاسی و اجتماعی حکومتها گردید. این چنین کاربرد ناروا و نابجا از فرهنگ مردم، نویسنده آگاه و با دانشی را که وجودش آکنده از عشق به سرزمینهای خاور و فرهنگ و مردم آن است، واداشت که این صورت نادرست عرضه فرهنگ عامه را در جامعه یا نادیده انگاشتن ارزش و اعتبار واقعی و کاربردی آن در انتقال معرفت و ارزشها و تجربه‌ها از یک نسل به نسل دیگر در گذر زمان، فقط «جنبه نمایش یک تمدن» یا «وجه سرگرم کننده یک فرهنگ» ببیند. او با انکار نقش و کارکرد مهم آموزشی - پرورشی، نظم‌دهی، اعتبار و اقتداربخشی، و زمینه‌فیرومند روان‌شناختی و استمرار و تداوم این فرهنگ در کل جامعه سنتی، آن را به خطا تنها وسیله‌ای برای فرو نشانیدن آتش از توریست، یا به عبارتی دیگر همچون «تقریحات سالم» برای «ارضای توریست» می‌پندارد. منزلت و پایگاه فرهنگ عامه در دیدگاه این نویسنده و پژوهشگر دلسوز به حدی نازل آمده است که از تبدیل «فرهنگها به فولکلور» می‌هراسد و آن را با «تبدیل هنر به کالای مصرفی، و عشق به دفع شهبوت، و معبد به بازار مکاره برای جذب توریست و سرگرم کردن عامه مردم» مقایسه می‌کند. گسستگی میان گروه باسواد فرهنگ‌زده و گروه توده فرهنگور عامی نه تنها سبب

فرو افتادگی و پسروی فرهنگ قومی ایرانی - اسلامی شد، بلکه مانع از انتقال آن به صورت کتبی به نسلهای بعدی نیز گردید. به بیانی دیگر انقطاع فرهنگی تحصیلکردگان از توده مردم، مردم عامه را واداشت که «از فرهنگ گذشته‌شان ببرند و فقط آنچه را که در حافظه جمعی از گذشته دارند نسل به نسل منتقل کنند». همچنین نتیجه شیوه انتقال شفاهی تجربه‌ها و آگاهی‌ها «به طور سنتی و از طریق حافظه جمعی یا توسط افرادی که دارای صلاحیت کافی نیستند این شد که فرهنگ قومی آرام آرام اصالت خود را از دست بدهد. چنان مثله گردد که «انقطاع فرهنگی به اعتبار توده مردم نیز» پدید آید. بنابراین، گسستگی فرهنگی میان فرهنگ‌زندگان و فرهنگوران خودی، زبان تنها پیوند مشترک میان آن دو را نیز از هم گسست و شکافی عمیق میان آنها، که از زبان و مفاهیم و آرمانها و نمادهایی متفاوت از یکدیگر استفاده می‌کنند، پدید آورد. از سوی دیگر توده مردم نیز که بقایای «فرهنگ گذشته را که هر روز بیشتر از روز پیش از طریق زبان و بیانی مسخ شده» می‌گیرند، به گسستگی فرهنگی میان خود کمک کردند.<sup>۲</sup>

از این رو مردم، دانسته یا ندانسته، هیولای فرهنگ‌زدگی را به خانه امن خود فرا خواندند و با چنگال نیرومند آن ریشه فرهنگی، و پیوند معنوی و عاطفی خود را با گذشته‌شان بریدند و مردمی بی ریشه و بی تاریخ، و از همه مهم‌تر، از خود بیگانه و بی هویت شدند. اکنون نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه، همه ملاکها و ارزشهای والا و معتبر فرهنگ قومی را تحقیر می‌کنند و به ریشخند می‌گیرند و به فرهنگ‌زدگی خود می‌بالند و مجذوب آن شده‌اند. بدین

گونه است که مشاهده می‌کنیم که آه توده اصیل فرهنگور جامعه سنتی، که هنوز در فضای فرهنگ ریشه‌دار خود می‌زیند، پشت کرده‌اند و دانسته‌ها و تجربه‌ها و باورهای آنان را بی‌بها جلوه می‌دهند و از این راه تیشه به بن و پایه استقلال و آزادی فرهنگ خودی می‌زنند. خوزه اورتگا ای گاست (Jose Ortega Y Gasset) فیلسوف اسپانیایی، این گروه از مردم را انسانهای توده‌ای و میان مایه می‌نامد؛ و در توصیف آنان می‌نویسد که این گونه انسانها در میان همه طبقات و اقشار و گروهها، از کارگر گرفته تا بورژوا و دانشمند، وجود دارند. او «دانشمندان یک بعدی، که راز هستی را محدود به حوزه حرفه‌ای خود می‌دانند» و «در آنجا که مربوط به رشته تخصصشان می‌شود عالماند، ولی در آنچه که مربوط به فرهنگ و تفکر و آرمانهای ممتاز بشریت می‌شود افرادی میان مایه‌اند، از همین گروه «انسانهای توده‌ای» بی‌طبقه و ریشه می‌داند.<sup>۳</sup> این دسته از مردم در هر جامعه که هستند دشمنان واقعی مردم اصیل و بی غل و غش جامعه، که ریشه در فرهنگ خود دوانده‌اند و در نظام ارزشهای اجتماعی و فرهنگ آن بر آمده‌اند، به شمار می‌روند.

به طور کلی فرهنگ قومی یا فرهنگ عامه قلب یک جامعه است. تا زمانی که این قلب بتیّد، روح زندگی و بقا و بالندگی فرهنگ را در رگهای جامعه می‌خواند و جامعه را به حرکت و پایداری وامی‌دارد؛ و نیروی دفاع و ستیز فرهنگوران جامعه را در برابر میل تهاجم فرهنگهای دیگر تقویت می‌کند. در تاریخ حیات بسیاری از ملتها، مجموعه‌ای از فرهنگ عامه‌شان که پایگاه توده‌ای و مردمی داشته و فریاد

اعتراض طبقه دهقان و کارگر علیه طبقه اشراف و بزرگ مالکان و زورمداران حکمران بوده، همچون حربه‌ای برنده برای تبلیغات سیاسی ضد بیگانگان، و وسیله‌ای برای دگرگونی‌های نظامهای خودکامه و روابط اجتماعی و اقتصادی استعمارگرانه در جامعه به کار رفته است. مثلاً زمانی که در چین برای نخستین بار «فابلیها»ی ازوپ ترجمه و منتشر شد، مأموران دولتی آنرا توقیف و جمع‌آوری کردند. چون حکمرانان چین تصور می‌کردند که این فابلیها، قصه‌هایی ساخته و پرداخته مردم برای هجو آنان است. یا زمانی در روسیه، قصه‌ها برای طعنه زدن به اشراف روسی و سرزنش آنان به کار می‌رفت. شوروی در سال ۱۹۳۶ به نقش و اهمیت مواد فرهنگ عامه، به عنوان سلاحی کارآمد در دست طبقه عامه، و یک حربه سیاسی قوی پی برد. کشورهای افریقایی به هنگام استقلال، گونه‌هایی از فرهنگ عامه یا ادبیات شفاهی خود مانند اسطوره، افسانه، شعر و آواز و ترانه و سرود را برای نیل به هدفهای مشروع و بجای سیاسی و اجتماعی مردم خود به کار بردند. آنها از این گونه‌های فرهنگی برای ترویج وحدت و یکپارچگی قومی، تقویت روحیه ملی‌گرایی ضد استعماری، تحکیم دوستی و یکپارچگی سیاسی و اقتصادی در سرزمین‌های افریقایی، و هواداری از کشورهای افریقایی در حال استقلال، بهره‌های فراوان بردند. سرود «خدا به سرزمین افریقا برکت دهد»<sup>۴</sup> که نخستین بار در سال ۱۸۹۹ علناً خوانده شد به منزله سرود ملی پیوند و نزدیکی میان افریقاییان، در کنسرت ملی افریقا پذیرفته شد. از بعضی ترانه‌ها و آوازه‌های عبادی نیز برای سپاس بهریران سیاسی خود و تحسین و تجلیل آنان، و از بعضی آوازه‌ها و ترانه‌های رمزی کنایه‌آمیز برای استهزا و سرزنش استعمارگران و سیاستمداران رقیب استفاده کردند.



- ۱- شایگان، داریوش؛ آسیا در برابر غرب، امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۸۴.
- ۲- حبیبی، حسن؛ جامعه، فرهنگ، سیاست؛ امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۲۷.
- ۳- کتاب قیام توده‌ها، به نقل از شایگان، صص ۷۹-۷۸.

4- «God Bless Africa»  
 5- Bascom, W., «Folklore», in International Encyclopaedia of the Social Sciences, Vol. 5&6, 1972.

همچنین نگاه کنید به: فرهنگ عامه، علی بلوکباشی، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۶، جلد ۱، ص ۲۱ و جلد ۲، صص ۲۱۰-۲۱۲.